

نوعی
۱۵۳۲۹

خطی	کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۷۹۲۲	



جمهوری اسلامی ایران

Y.9.11 ✓

شماره قفسه ۱۷۹۲۲

کتاب مقتل

مؤلف

متوجم

الرسول، آله
عليه السلام (ق) (ب)

خدمت دست قرا ضایع / عا مای بیست و هفت

سید اندیشه میگوید بیگو در خاک بر سر ویانخت بود اقیس نشانند عید و روز طهارت و فصل
 جوهر اصفین بر خیزد بر سر سجده کزین گفت یا حی یا قیوم ایضا بر این باب و
 و الا که ام تخت حاضر شد روزی حضرت امام حسن مجتبی و سلمان فارسی را حضرت امیر
 خواجش نمود و که خیر و مشق طبعان اظهار فرمود پس انتخاب بر لب طاقت و
 امام حسن و سلمان و خدیو نواز اصحاب در خدمت ایشان بودند و آب طهارت و
 جوهر و حدیث آب و مشهور است و غریب چند در کوفه و سایر اوقات مشاهد
 نمودن علی عاشق علی و ابی و ابی نمود و که شبی حجاب رسول الله و در حجره
 داشتند و فتنی از کتب بیدار شدند و دیدم او را حضرت از پشت بام بلند است و در کوفه
 و او را شنیدم و دعا میکند آتی کن علی راستان من جسم کن عرق کردم باری اول
 خدا را طلب مغرب و بی بر سر گشت که خدا را بی غمی قسم میدهد حضرت سلمان

17922

Y-9-LV

خطی	کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۷۹۲۲	

الرحمة الرحمة
الرحمة (فأما)

خدمت دولت قرا خانبهگاری علی شاهی میرزا

میدانیم چه میگویی بگو بر خاک بر سر دیانت بوالعقب نشاندن در ظاهر و در باطن
 جواب ابراهیم این بر خاسته است که گفت با منی با تو هم این است بیا بیایید و بگو
 و الا که گفت حاضر شد روزی حضرت امام حسن و عقیل و سلمان فارسی را حضرت ابراهیم
 خواست نمود که بخیزد و نشست و سلمان اظهار فرمود پس اینجاب بر آب و نشست
 امام حسن و سلمان و عقیل نیز از صواب در خدمت ایشان بود و با دلبداران ایشان
 جواب داد و حدیث آب را توضیح و بر آب چند رکعت و با بر ایشان شهادت
 نمود و بر علی علیه السلام روایت نمود که کسی اینجاب را بگوید و در هر رکعت
 و شش و هفتی از شنبه بیدار شد و دیدم او را حضرت از پشت بام بلند بر سر دوش
 و آدم شنیدم و دعا می گفت ای کجای علی را بر آستان من جسم من عرف کردم با رسول الله
 خدا را با آب شربت و بی بر سر است که خدا را بی جسم معبدی حضرت سلمان
 گفت خود را ره فرمود دیدم که جایگاه از آسمان تا زمین نصف است و او دیدم که
 ای کجای علی را بر آستان حبيب خود جسم کن و دیگر بی آینه بهر آستان اینجاب
 در غرض بدان علی حجت حق خود را در آستان بر روی آستان است و در این آستان
 غیر جسم مردم مذکور است که روزی آن شیوه بر علی علیه السلام روایت نمودم که
 زنده اند و از آستان که از خانه می آید که بی آینه است و علی علیه السلام در آن
 و در آن صحن است که بر او در کعبه و در آن خانه حضرت و پس آن جوان می آید که در آن
 و در آن است که بر او در کعبه و در آن خانه حضرت و پس آن جوان می آید که در آن

۱۷۹۲۲
 ۱۰۸۷

17922

Y-9-LV

کتابخانه مجلس شورای اسلام



شماره ثبت کتاب

Y. 9. 11 v

شماره قفسه ۱۷۹۲۲

کتاب مفضل

مؤلف

متوجہ

خطی	کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۷۹۲۲	

Handwritten text in Arabic script, likely a manuscript or document, featuring various signatures and dates. The text is written on aged, yellowed paper. The visible text includes:

- Top right: "بسم الله الرحمن الرحيم"
- Top center: "الحمد لله رب العالمين"
- Top left: "الحمد لله رب العالمين"
- Center: "الحمد لله رب العالمين"
- Bottom right: "الحمد لله رب العالمين"
- Bottom center: "الحمد لله رب العالمين"
- Bottom left: "الحمد لله رب العالمين"

خطی	کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۷۹۲۲	

فصل فی (فایده)

خدمت دست غرا فایدا / عا مایه یمنه

سید اندیم به سکه بزرگ بر خاک برسد و با تخت بوالعین نشست و در سجده و در تلاوت و در دعا
 و در آغوش برین خیر بسیار سجده کرد که گفت و گفت با من با تو هم ای جانشین امانت و دعا
 و الا که مرا تخت حاضر شد روزی حضرت امام حسن و عسکری علیهما السلام فرمودند که حضرت امام حسن
 خواهرش فرمود که منجز مشورت و سلمان اظهار فرمودند که بخت انتخاب براب داشتند و
 امام حسن و سلمان و جعفر از اصحاب در خدمت ایشان بود و در باب اظهار داشته
 برادر و وصیت اب و مشورت و غریب جعفر در کوه قاف و سایر اطراف بود
 نمود و من علی عایشه علیها السلام روایت نمود که منشی جناب رسول خدا و جعفر من
 داشته و منشی از شب بیدار شدم دیدم آواز حضرت از پشت بام بلند است و من
 و آدم شنیدم دو عالم بکنند یکی علی را میان من و حرم من عرق کردم با رسول الله
 خدا را طلب مغرب و بی رسول است خدا را بجای من قسم میدهم حضرت بیان
 گفت خود است ره فرمود دیدم که فلان از میان صف پسنداد و و من
 انبی که من علی را میان حبيب خود حرم من و یک منی است بهر از میان انبی است
 و فرمود بدان علی حرم من خود و ندانم بروی ایان است و در حرم من
 من شخص بروم مذکور است که در زمان سعید بن عبد الله بن جعفر بروم ایان است
 از نه است که از حرم من که در زمان سعید بن عبد الله بن جعفر بروم ایان است
 و با من بر تو که در روزگار ما را میانه حضرت عباس با من حرم من است نه فلان
 داشت و در پیش برادر برادر بر کوه خود آمد که علم از سر من فرموده در برابر

۱۷۹۲۲
 ۲۰۹۸۷



14944
Y-9-LY

[illegible][illegible]

خطی	کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۷۹۲۲	

فدا از برای ایت خود فدا نموده و تلافی از اوست یک ساعت بعد وقت از روز اول دستبرداشت
کردند و علی حجاب اوست می نمودند و در پیش از این بعد از بیرون آمدن به مشرق می آمدند و بر او دست
نیزان می ساختند که رسیدند تا خوش برسام از برای او گفت بهر چه رسید و با هم شتر را با هم می کردند
و دستر می شدند و بدین دراجت می نمودند چون بدو رسد دست را از شتر دور کردند و در جواب می نمودند
جایله را و از همین جهت بر او دست می نمودند و از علی الحسین و در شب که می فرزند و چون می شدند در
بروی او می کشیدند و حضرت قبول از وقت می نمود و می کشیدند و اگر او می کشید چون حجاب
حسین می کشید و او می کشید و می کشیدند و او را در بعضی می کشیدند و او را در او می کشیدند و او را
در اجت می نمودند و بعد از آن که او را در اجت می کشیدند و او را در اجت می کشیدند و او را در اجت می کشیدند
که شتر را و می کشیدند و او را در اجت می کشیدند و او را در اجت می کشیدند و او را در اجت می کشیدند
مروند و او را در اجت می کشیدند و او را در اجت می کشیدند و او را در اجت می کشیدند و او را در اجت می کشیدند
بنی اعداء حاضر می کشیدند و او را در اجت می کشیدند و او را در اجت می کشیدند و او را در اجت می کشیدند
بود که او را در اجت می کشیدند و او را در اجت می کشیدند و او را در اجت می کشیدند و او را در اجت می کشیدند
و او را در اجت می کشیدند و او را در اجت می کشیدند و او را در اجت می کشیدند و او را در اجت می کشیدند
مشغول می شدند و او را در اجت می کشیدند و او را در اجت می کشیدند و او را در اجت می کشیدند و او را در اجت می کشیدند
صدا می کردند و او را در اجت می کشیدند و او را در اجت می کشیدند و او را در اجت می کشیدند و او را در اجت می کشیدند
که او را در اجت می کشیدند و او را در اجت می کشیدند و او را در اجت می کشیدند و او را در اجت می کشیدند
با غنای می کشیدند و او را در اجت می کشیدند و او را در اجت می کشیدند و او را در اجت می کشیدند و او را در اجت می کشیدند
بسیار می کشیدند و او را در اجت می کشیدند و او را در اجت می کشیدند و او را در اجت می کشیدند و او را در اجت می کشیدند

والی که را بر او اندوای مکتب جمع بر سر راه حضرت آمده و عرض کرده اند شما در دنیا و دیگران
بفرمایید هیچ شیء را در بعد تخریب بر سر بعضی عرض کرده اند شما در قربانی نکردید قربانی
نکند حضرت فرموده قربانی را نکرد با خود این سر بر آید پس کرده حضرت نه پذیرفتند
پس عباد الله حضرت را دوای کرد و فرموده خود را که بر آن جناب خواندن خفت و بر آید
عصیت بپوشید نه خدمت حضرت روانه نمود چون معذور بود و لا اطلاق از حضرت
عرض شد و از حضرت علی العبد بود و خفت اوار خدمت حضرت خفت
عزای بود و اگر چه در اشیاء معارض این عذر را داشت و گفت که سرور شهیدان
از تخریب فرزند و راه نرفته اند و احتمال حج را در کار عالمی آورده اند اگر در حج
اول احتمال احرار است آنحضرت که حرم دوت شده بود که امر خود را که مکتوب فرموده
که جانه کنده از برای من بیاور است که حاضرین پس حضرت حاضران در فرزند و کنون
پس حضرت را ازین مسأله خبر نمودن کنند حاضران در بر آن جناب باقی باشد و گفت
آن حاضر را ازین مسأله آنحضرت کنند و اگر در حج غرض میکند حضرت نیز
خون علی اصغر غسل کردند و در حج قبله میگردانید یک ایک آنحضرت در جواب
از اقرار با صاحب که کجاست میغلبیدند و استغفار میخواندند و بیایست میفرمودند و گفت را
اجابت میخواندند و اگر در حج طواف بیت میکند آنحضرت نیز طواف خیمه می کرد و اگر در
حج سعی میخواندند و میگردانید آنجناب نیز ازین کار میگردانید و میگردانید و میگردانید
میکند آنجناب بر آنحضرت بعد از آن رفت باز گفتند که چه کرد و آمد و گفتند که در آنجا
بجستند و یکشنبه و اگر در حج میگردانید یعنی از یک مسأله در طرف سعی است بفرموده

و انتخاب نمودند که هر آن زینب مراد و همسران یافتند و شهادت حضرت بیاد و سال
ایشان را نقش بر صورت خویش نمود و تخمین از برای سال کشته شدن مراد و اگر چه کشته شدن
حکیمه که بختش با قهرمانی گردید و اگر دروغ و باقی حق بشنود مراد را شهادت انتخاب نمود و خود را
در راه داد و او ندانند و اگر در میان بخندد که کشته شد و کوفت بر سرش و در هر روز ماری بر سرش
که بایام از قربانی شده اخوان ماری شده و مثل گویای می که تاسه را در کوفت بکشند و در چرخ مری
هم چرخند و او را که در کوفت کشیده و بهمان می باشد و پاک پاک بر روی هم بکشند و او را که در کوفت بکشند
سه در دست و یک دست در دست زینب زکریا که جدا کرد و در دست زینب بکشند و بهمان
ایشان هم سه در دست زینب زکریا که جدا کرد و در دست زینب بکشند و بهمان
راجعت نمود و او کوفت کرد و او را زینب زکریا که جدا کرد و در دست زینب بکشند و بهمان
بود و او را که در کوفت کشیده و بهمان می باشد و پاک پاک بر روی هم بکشند و او را که در کوفت بکشند
چهار نفر و او کوفت کرد و او را زینب زکریا که جدا کرد و در دست زینب بکشند و بهمان
سلاطین پاک بگردانند و او را زینب زکریا که جدا کرد و در دست زینب بکشند و بهمان
نقش از راه زینب زکریا که جدا کرد و در دست زینب بکشند و بهمان
برقرار و او را زینب زکریا که جدا کرد و در دست زینب بکشند و بهمان
تا زمان قبیل سید نبی رحمت آمدند به سال کشته شدن مراد و او را زینب زکریا که جدا کرد و در دست زینب بکشند و بهمان
مانند حضرت ^{علیه السلام} از حضرت صادق علیه السلام مرویست که روزی بحاجت کوفه را
حقیقاً دیدند و آن را کشته شد و در حلقه زینب زکریا که جدا کرد و در دست زینب بکشند و بهمان
حاجت فاطمه زهرا علیه السلام دست حسن و حسین علیه السلام را در کوفت زینب زکریا که جدا کرد و در دست زینب بکشند و بهمان

رفت شد و حق فرستد که آنجا یک خواب بود و در آن حسن که کفر نداشت و از حسن که کفر داشت
طرف و دیگران را دردی نماند بعد از آنکه بعد از آنکه در وقت خلوت شد صاحب خانه فرمودند که
در ده گاه بر خیزد که از رویم باشد آن عرض کرد و در ده مدت بعد از کار خود خواب بود صاحب
خانه که شریف برود و چنین قدری نشنید و بعد از آنکه صاحب خانه را گفت و از آن سرانیز
خواب بود و باز از خواب بیدار شد و صاحب سوار شد و از خانه آمد و در راه از شدت الم
بکمال میخاسته بود پس آن عزیز کارگر بر سر کوه رسیدند از خانه بیرون آمدند و در راه رسیدند
عرض کرد که شریف برود پس آن عزیز کارگر بر سر کوه رسیدند و در راه رسیدند و در راه رسیدند
تا رنگ بود و در آن جبار بد آن عزیز کارگر را در راه را کشید فرستاد آنکه بخت آن بی گناه
رسیدند خانه حسن که چنین فرمودند برادر بکلی مردم را راه را که در راه می آمد و بر دست
در همین جای که سر بر می می گاه مردم پس آن عزیز کارگر دست در آغوش یکدیگر کردند
و چون ترک مسکن خواب فرستد بعد از آنکه صاحب سوار شد و از خانه آمد و در راه رسیدند
بر سر کوه رسیدند از خانه بیرون آمدند و در راه رسیدند از خانه بیرون آمدند و در راه رسیدند
عرض کرد و بی خانه حسن که شریف از دروند خانه نفس نشنید و چنین قدری نشنید
بعد از آنکه صاحب سوار شد و از خانه بیرون آمدند و در راه رسیدند و در راه رسیدند
و از آنکه باقی بر کوه و در آن بنیوت و بی فرستد آنکه بخت آن بی گناه آن که رسید
چو همان است رسیدند و دیدند که آن عزیز کارگر چون حسن که رسید دست در آغوش
هم خود و بخت از دست فرستد از در روی خاک خفته اند بی خاک ری از روی که از خاک نشنید
که در کوه را غایت ایشان شده بخت و از سر تا پای سران آن که فرستاده بود

این حدیث است و در این حدیث که آن ملک از خدا بخواست و خدا بخواست که در این ملک از خدا بخواست
باز داشت پس با الهی خود را گشود و در این ملک از خدا بخواست و خدا بخواست که در این ملک از خدا بخواست
صند و خدای بی باک بود از هر چه بخواهد که این صند و خدای بی باک بود از هر چه بخواهد که این صند و خدای بی باک بود
از آن ملک پس بدیدم که این صند و خدای بی باک بود از هر چه بخواهد که این صند و خدای بی باک بود
یک از امانت خود در نزد خدای بی باک بود از هر چه بخواهد که این صند و خدای بی باک بود
که اسیر فیض را میبرد از هر چه بخواهد که این صند و خدای بی باک بود از هر چه بخواهد که این صند و خدای بی باک بود
روی هر چه بخواهد که این صند و خدای بی باک بود از هر چه بخواهد که این صند و خدای بی باک بود
مثل شمش خالی خود را در دست و خدای بی باک بود از هر چه بخواهد که این صند و خدای بی باک بود
که در ملک عظیم را دیده اند که خدای بی باک بود از هر چه بخواهد که این صند و خدای بی باک بود
یا محمد من فرستاده و از جانب حق خلق و عظام بوی نو که نور خدای بی باک بود از هر چه بخواهد که این صند و خدای بی باک بود
آن خدای بی باک بود از هر چه بخواهد که این صند و خدای بی باک بود از هر چه بخواهد که این صند و خدای بی باک بود
آن خدای بی باک بود از هر چه بخواهد که این صند و خدای بی باک بود از هر چه بخواهد که این صند و خدای بی باک بود
اسیر فیض است و خدای بی باک بود از هر چه بخواهد که این صند و خدای بی باک بود از هر چه بخواهد که این صند و خدای بی باک بود
و حق که خداوندین را و آفرینش فرمود و حق که خداوندین را و آفرینش فرمود و حق که خداوندین را و آفرینش فرمود
و این نزدیک ترین خلق است بخدا و لوح میانه در چشم است از باقی خلق چون حق تعالی را
نظم کند لوح خود را بر این پیشانی او پس با و حق تعالی کند لوح و آنچه بوی ما را می کند و با
و حق تعالی است خدای بی باک بود از هر چه بخواهد که این صند و خدای بی باک بود از هر چه بخواهد که این صند و خدای بی باک بود
نمود و من بزرگترین خلقی هستم بوی اسیر فیض و میانه من و او هر را بر آید است و در حدیث

در این حدیث

و یک است که اسیر فیض را با خود در دست و در هر نفس که بشنود او را نفس می کشد که اسیر فیض
خود اسیر فیض و خداوند خود بخت آسمان در زمین و حق و اسیر فیض و خداوند خود بخت آسمان در زمین
او نفس کشد که در دست پس خدای بی باک بود از هر چه بخواهد که این صند و خدای بی باک بود
الک چشم او را فروختند از عظم اسیر فیض و در هر نفس که بشنود او را نفس می کشد که اسیر فیض
و آید عظم اسیر فیض را و در هر نفس که بشنود او را نفس می کشد که اسیر فیض
حضرت موسی علی نبی با وجود آنکه بنده الهی بود و چون بخواهد که اسیر فیض را با خود در دست
قطع خلعت با الهی و الهی را می کشد و خدای بی باک بود از هر چه بخواهد که این صند و خدای بی باک بود
نفس را از پای می برد و در هر نفس که بشنود او را نفس می کشد که اسیر فیض
زینت با خود و چون در هر نفس که بشنود او را نفس می کشد که اسیر فیض
پس بدیدم که در هر نفس که بشنود او را نفس می کشد که اسیر فیض
طعام و شراب تناول نمی نمودند و قطع مراد و زو جات نمودند و با کسی می نکردند
و هر چه در هر نفس که بشنود او را نفس می کشد که اسیر فیض
بر آن خدای بی باک بود از هر چه بخواهد که این صند و خدای بی باک بود از هر چه بخواهد که این صند و خدای بی باک بود
که در هر نفس که بشنود او را نفس می کشد که اسیر فیض
نموده در هر نفس که بشنود او را نفس می کشد که اسیر فیض
سید القدر از این حدیث در دست دارد و در هر نفس که بشنود او را نفس می کشد که اسیر فیض
نشد در هر نفس که بشنود او را نفس می کشد که اسیر فیض
در هر نفس که بشنود او را نفس می کشد که اسیر فیض

از آن جوان آمد در آن حدیث و حق تعالی را می کشد که اسیر فیض را با خود در دست
و آن در هر نفس که بشنود او را نفس می کشد که اسیر فیض
در هر نفس که بشنود او را نفس می کشد که اسیر فیض
بسیار در هر نفس که بشنود او را نفس می کشد که اسیر فیض
می خواند که اسیر فیض را با خود در دست
مردی عظیم القدری با حسن عقیده و یک سر بر نهاده و پای بر نهاده و عظم اسیر فیض را با خود در دست
پس این را می برد و در هر نفس که بشنود او را نفس می کشد که اسیر فیض
زینت با خود و در هر نفس که بشنود او را نفس می کشد که اسیر فیض
که با حق تعالی برودن آن که اسیر فیض را با خود در دست
حق تعالی را می کشد که اسیر فیض را با خود در دست
بعد از آنکه خدای بی باک بود از هر چه بخواهد که این صند و خدای بی باک بود
می آید پس از آنکه خدای بی باک بود از هر چه بخواهد که این صند و خدای بی باک بود
که هر چه بخواهد که این صند و خدای بی باک بود از هر چه بخواهد که این صند و خدای بی باک بود
و هر چه بخواهد که این صند و خدای بی باک بود از هر چه بخواهد که این صند و خدای بی باک بود
پس خود را می کشد که اسیر فیض را با خود در دست
بود که اسیر فیض را با خود در دست
آفرینش هر یک آن را می کشد که اسیر فیض را با خود در دست
اند و در هر نفس که بشنود او را نفس می کشد که اسیر فیض

در هر نفس که بشنود او را نفس می کشد که اسیر فیض را با خود در دست
و در هر نفس که بشنود او را نفس می کشد که اسیر فیض
در هر نفس که بشنود او را نفس می کشد که اسیر فیض
بسیار در هر نفس که بشنود او را نفس می کشد که اسیر فیض
می خواند که اسیر فیض را با خود در دست
مردی عظیم القدری با حسن عقیده و یک سر بر نهاده و پای بر نهاده و عظم اسیر فیض را با خود در دست
پس این را می برد و در هر نفس که بشنود او را نفس می کشد که اسیر فیض
زینت با خود و در هر نفس که بشنود او را نفس می کشد که اسیر فیض
که با حق تعالی برودن آن که اسیر فیض را با خود در دست
حق تعالی را می کشد که اسیر فیض را با خود در دست
بعد از آنکه خدای بی باک بود از هر چه بخواهد که این صند و خدای بی باک بود
می آید پس از آنکه خدای بی باک بود از هر چه بخواهد که این صند و خدای بی باک بود
که هر چه بخواهد که این صند و خدای بی باک بود از هر چه بخواهد که این صند و خدای بی باک بود
و هر چه بخواهد که این صند و خدای بی باک بود از هر چه بخواهد که این صند و خدای بی باک بود
پس خود را می کشد که اسیر فیض را با خود در دست
بود که اسیر فیض را با خود در دست
آفرینش هر یک آن را می کشد که اسیر فیض را با خود در دست
اند و در هر نفس که بشنود او را نفس می کشد که اسیر فیض

در این حدیث

از هر یان طی شد و گفت و علیک سلام بارکول الله علی حبیب کونز اما و کشت
افتاد و کونز کدر سر خاک یکسان افتاد و رسول الله بن است و کونز
چگونه آب بر روی پشته نو خورم راسته کرد و طفل شیه خورم را تیر باران کرد و زهر
بافت شده بر روی دماغها را اسیر کرد و پس بعد ای مادر و افغان در انظار اندیشه و
غفلت چه پس از آن گفت ای مردی که از آن بد که از آن فرزند شیه روی خود را
سرخ نمایی آن جناب فرمود که نهی خود را پس بکن که ما هم سرخ خواهیم کرد و روی ما
خود را پس دست بالا کرد و از خون آن شیه روی خود نایب ندان شد و هم دست خود را
بچون نایب ندان پس فرمود ای زور دیده کان بود کستای تو را که برید و عرض کرد که حال من که راه
پن بود با و محبتی بسیار کردم و حال در میان کشته کان پنهان شده پس آن حضرت
باین من آمد و پشت بانی بر من زد و فرمود خدا تو را نایب سازد و روی تو را کس نایب
و دست تو را قطع کند پس صیحه زد و بهوش شدم چون بهوش آمدم خود را باین حال
مشاهده کردم که چون کونز را پس از رحلت خدا نایب شدم و الله تعالی انعم انما انعم
بر جهت برادران و پشت صحرای اردان یوسف چون بود ایضا و در انظار حضرت
نشد که حال کونز و زهر چهره را بر من بپوشد که از زهر و مسموم شود و کونز را که در
در پشت هم این دعا خواند من خون او را دوست بدارم این را نزد یعقوب که شیه روی
فرمود و دست را کشش تا آنکه دست از کعبه بران بود که بر این بود که در آن
این دست را در جایی دوستی نهیست حضرت یعقوب فرمود و در دیو که در دهن او در
برادران رفتند و کونز صیحه را بچاک آورد و آن کونز را در از خون او که در

این دعا را که در پشت صحرای اردان یوسف خواند و در انظار حضرت نشد که حال کونز و زهر چهره را بر من بپوشد که از زهر و مسموم شود و کونز را که در در پشت هم این دعا خواند من خون او را دوست بدارم این را نزد یعقوب که شیه روی فرمود و دست را کشش تا آنکه دست از کعبه بران بود که بر این بود که در آن این دست را در جایی دوستی نهیست حضرت یعقوب فرمود و در دیو که در دهن او در برادران رفتند و کونز صیحه را بچاک آورد و آن کونز را در از خون او که در

و او را بستند و می کشیدند بعضی بر او کد میزدند بعضی چوبی میزدند و او را می کشیدند تا آنکه
او را بدین خانه حضرت یعقوب رسانیدند و بنا خواهر یوسف بنظر ایستاد و کونز را در
خود را بر پشته چون چشم او بچاک افتاد رسید این کعبت که برادر مرا خورده است
گفتند بل پس صیحه زد و بهوش شد بلی قاتل برادر دین بس بازشکل است نیکم
جناب زینب توانی چون به حال می داشت و قاتل که شمر را انعام می کرد و دوست بدین
شمر لعین انداخته بود و شمر خشم خیزد که شیه روی سر را بر سر او زد و کونز را چون بدید
یعقوب آمد و در کعبه سلام کرد و یعقوب فرمود ای کرب که شمر هم کزدی که شیه روی
دل مرا زهر وی کرد پس سخن در انداختن کرد و یابی الله و طوطی که خداوند عالم
کوشت پیچان و اول پیچان را بر ما زهره کان حرام کرد و خود را که ما در زهره کان
در پیما بان کوشت کونز خدا را است و ما را کون و در صحرای که کونز را کشته اند است
عبر و نیت کنیم حضرت فرمود و صد است و لیکن صحرای که فرزند ان مرا جزی معلوم
بس که گفت حال که مرا شمر کزدند بر من بر سر یعقوب فرمود و کونز را که
گفت من کرب که است و است شیه روی من انداخته و لیکن است برادر رضای دینم
حال من بدینست که شیه جزی نیت و در این بیابانها از کعبه ای که در م و بسا
زحمت کشدم از برای او نایب و حال خدا را در این بس حضرت فرمودند
من دعا میکنم و لیکن تو که حال کونز را در زهره کان مرا هم من بس حضرت فرمود
برادر ایضا و فرمود که کونز را در این صحرای خود بچاک آورد و در زهره کان خند
عزیز باشد که پیچان را کرب که در حق او انعام و کونز را بچاک آورد و در حال جناب

ما هم حسن در وقت وین شیه عباس و علی که بر روی خاک باین خاک چاک
افتاد و کونز صیحه را بچاک افتاد و قاتل از زهره کان نایب شد و کونز
عزیز بن خطاب لعین آورد و کونز را و حال داشت که ما را خود خورد چون در کونز
مال را در سید بود و کونز را مطلع شود و نایب طبع با و کونز و جناب امیر مومن بن
سلمان را نزد فرستاد و فرمود با کونز که کونز را نایب طبع با و کونز و جناب امیر مومن بن
دینار نزد فرستاد و کونز را نایب طبع با و کونز و جناب امیر مومن بن
در بهلولی جیش من من روی که طفل از صحرای نایب طبع با و کونز و جناب امیر مومن بن
نیزم سلمان چون بنام را در کعبه نیت گفت که من کونز را نایب طبع با و کونز و جناب امیر مومن بن
نیت های در از برای کونز شیه روی میگرداند تا نایب طبع با و کونز و جناب امیر مومن بن
ای سلمان بن حنظلی که خود را نایب طبع با و کونز و جناب امیر مومن بن
نیت بود و من سخن میکنم تا که علی بن حنظلی که نایب طبع با و کونز و جناب امیر مومن بن
نیت بر سید بر سر کونز و نایب طبع با و کونز و جناب امیر مومن بن
رضی الله عنه و فرمود که نایب طبع با و کونز و جناب امیر مومن بن
ایشان بر سر نیت شیه و نایب طبع با و کونز و جناب امیر مومن بن
روی غضب بر من کونز فرمود و کونز نایب طبع با و کونز و جناب امیر مومن بن
حشمت بر روی تم کونز کونز و نایب طبع با و کونز و جناب امیر مومن بن
بر روی کونز کونز کونز و نایب طبع با و کونز و جناب امیر مومن بن
و کونز من کونز کونز کونز و نایب طبع با و کونز و جناب امیر مومن بن

سبط اعظم رسیده باشد تا صبح را در بیت المقدس بخواند و نماز را در صحنه فاسر بخواند و در روز
 بیت المقدس را در روزی بخواند و در ایام بخت آمد و گفت و الله اعلم و فی سائر
 اعظمها بادیان سخن را بگوشت سیدان رسانید و فرمود باطن این گنار در روز که
 در فرمود جانش گفت ختم ملک تو در بخت آورد و فرمود و الله ثواب یک شیخ از این
 سیدان ملک آخرت از رخ ملک دنیا خست که بکند از سوی جلال الرحمن را در این ماه
 تمام مغرب و مشرق را در این روز و در هر روز که در این ماه است و در این ماه
 شود از برای جناب امیر مومنان چون تمام حجات است یا جاری بود و در شب است یا
 که حضرت با جناب امام حسن و امام سجاد علیهما السلام نشستند و بگوشت و بنفشه و در این
 که در این ماه بود که فاف رسیدند و درخت شکبده در این ماه از این سیدان
 هر روز در وقت که از روز ساین میگرد و در این روز است که از این سیدان
 انور سبز و قرمز شد و در این روز رسیدند که در این روز قرار داد و در این روز
 چرا که بیگانه گفت هر روز غایب و با جناب علی افتد و بگوشت و در این روز
 شتر ثواب شد و حضرت ادراسی و فرمود و در این روز رسیدند که در این روز
 خوانید و در این روز است حضرت بود و در این روز رسیدند که در این روز
 حدیث است و طلالی است و احتمال کنی و در این روز رسیدند که در این روز
 که در این روز است با جناب رسیده و در این روز رسیدند که در این روز
 که در این روز است که با جناب علی و جوانان از زمینان رگشت و در این روز رسیدند که در این روز
 میان خشکبده و جناب آقا ناده علی اگر که در این روز رسیدند که در این روز

[illegible][illegible][illegible]

ای و در عجب من شفاعت کن قبول کنم سوال کن عطا کن و دعا کن مستحکم
گوید ای احکم بنی و بین فاعل و لدی و لا تحزن و در سانی جتیمه بالآ
خانی عالم فرما در اینست و دروغ چیست عجب من و ولی من علی است هرگز خوابه
بست ببرد و هرگز خوابه دروغ اندازد باز سوال کن گوید یا سار یا سار ارف است
بر در و کار حسین زاین بیات حموی که این من خا من خا فرما در زوت است
نظر کن چون نظر کنه چند کصف خشر هم حود کل کن که با نوح نوح خشره با نوح
برید و کینه های پاک پاک بر می آید و دست گرفته بهان نیست استعدادت روز
عطا کرد و دروغ خشره بنده جان اتوب غوغای بیاسته رغن حشو که پاک است
شبهان سر و رو کن که در دزدانک که در دست است پاک دفعه کنی حق
سند چشم فدا یک زخم خیره بخش برده ان می را دست از حق
یکی با در دزدان کن رو کن یکی که در طفل شیر خوار می برید و چشمش را زین کار می
زین کلکن بگو ایست نام شود عینه لسانی برین غم فایز از این دزدان کلکن
ابد و ابر و بر کرد و اویزه زد و ده بخش شود از این دست که من سر نماند حال کید
بس چون ابر بهار بخیر داشت چمن زاده کش فواید غلقه ابر از نایس بر چش گوید
گوید بار رسول را که خواهی من چشم فرو نشسته فایز را که گوید محمد حسین را که گوید
سر را بدین نرفته قبول بیا عین حضرت رسول عطا فرما در نوید و پاک شود از این
آرام کرد و جاب نام حسین فرما که هر اقبل کن اعطای نموده عرض میکند در طایفه
و عدد و از من کن و از قرین من یکی که در کف لکان بر من بس خالق من فرماید تو که در غوغا

وفاقی

و فاکه دی و ما اولی بده و فاکه دی خودیم بیا و بعد وفاکه دی خدا کی گفت
عش کند و ما فاکه کی پس حضرت سید الشهدا سر برهن قبول کند و اش
چشم بر کرد و مکر یک بار پس گوید ای من فاکه ای حسین است پس ایشان را در محضر
چند چنانچه مرغ و اواز از زمین چند و چو چو فرود بردن این بیت مجرب بود
در روایت معتبره آمده که آن فاکه گفت ایبت حتی العزیز در درجته حدیان فاکه را
حرف فاکه جادوب کرد که کیویش خبر گرفت و حدیان و سنان کرد که گفت
مبارکش محروم کرد و حدیان مشک آب بر سید کشید که استخوان سید اش
ضعیف شد و حدیان در مطبخ آتش افروخت که چو شش زد و دمی شده بود پس
جناب امیر فرمود که شش میری از پدر بریز که گوارت تیار می خواهی شش می دوی که گوارت
اعتات کند حضرت فاکه چون برادر بریز که گوارت تیار می خواهی شش جادوب کند جناب
رسول از مود اندوید که از چو بیس مودم که گوارت تیار می خواهی شش جادوب کند
آموخت حضرت حدیان فرمود که شش فاکه بعد از این فاکه از زانو بر زانو رفت فاکه را
عاقب عالم دمی فرمود پس رسول اکرم علیه السلام فاکه جادوب کرد و این همه فاکه را مود فاکه را
فرستاد و بی خان عالم فاکه را بر سر فاکه فرستاد بود و این همه فاکه را از محضر خوا
ستند قال الله تعالی و انما سر محرمی مستحق و انک تقدیر العزیز العظیم آقا
در آسمان چهارم است و در گشتی است از ظلال و در آسمانی است از باقوت سرخ بلیه
شفت پایدار و بعد و منازش شمس در آید امسال و هر پایدار و منازش شمس در آید
اورا از شرق چو بر غروب میکند طالع است برز و یک عرض الهی برزد و آقا بایستد

[illegible]

المعروف

[illegible]

نوم بر روی عرض کردی که در سوره فرماید حضرت دست مبارک را بصورت
 او کشید دست حضرت را بر سر او و بر سر او بر سر او کشید دست
 عرض کرد مولای من مرا از آن دادی حضرت فرمود اهل حرم را و او را کن غلام
 بروی اهل حرم سزاوارست عرض کرد گفت غلام خود را محال کشید سزاوارست
 در این آسمان غلام سیاه که بکمال خویش خدا را از این درگاه
 گفت این خواست دین خدا را منم = هر از چون خود پروانه در جان بدم غلام
 رو به ام بای نام تو = و این گفته در این آسمان ز خدمت پر حق
 خود بند را محال کشید چه بر شد گفته اش خیال کشید پس صدای تار از
 بروی حضرت بلند شد فدای این اهل حق که بچه غلام سیاه که کشید این حرف
 چگونه می تواند محال کشید مثل علی اگر باشد غلام سیاه را و او را
 که در جبهه خوانان پس نیز خود را از نیام کشید دست بروی کشید که کشید
 میان رده اندکی کشید و نیز با یک کعبه و شش و شش نفر را و در هر کعبه
 سید اسب جبین فرمود که او را من غیره را بالا زدند و قاشای محاربه غلام می کردند
 از کشتن کشتن سیاه را و او را کشید و حضرت بسیار را و از دانه آنکه از شدت
 عطش در چشم زمین افتاد چون مشاهد کرد و دید که بر سر از صاحب بر زمین می افتاد
 و سخت می کرد و حضرت با این او زلف می زد پس ندا کرد که با سیدی و با مولای
 او را و او را بر سر بر این نهادی قدم خود را بر چشم من گذار پس حضرت شتاب با این
 او را و او را بر این نهادی که نه شده و در کار گرفته = اقامت بخش و جبهه و طیب و جبهه
 او را و او را بر این نهادی که نه شده و در کار گرفته = اقامت بخش و جبهه و طیب و جبهه

و

مع مراد من حضرت الطاهره = پس روی او چون ماه سفید شد و روی او بکشد
 چشم باز کرد و سر خود را بر این مولای اهل عالم دید و سر خود را بر دشت زمین گذاشت
 باز حضرت سر او را بر این نهاد که در این مبارک حضرت که کشید غلام
 جلالت بود و این بر او بی حس کشید از حضرت بر این نهاد و او را یک انگشت را کشید
 که بر سر با این روی و در هر طرف از آن آسمان حرام او را این آسمانی از این بیت
 که کشید عبد الله این حسن بود از حضرت بر این آمد راوی که طفل از جبهه بر سر او آمد که در
 کوشش او بود که میزد و بجا کشید هم بر او که از آن حضرت از این چشم بر او افتاد و چنان میزد
 از آن کسی بر او افتاد و چون بر او آمد و فریاد و زاری را در جبهه از جبهه بر سر او
 که از آن کسی بر او آمد و بر سر او که از آن حضرت بر سر او افتاد و چنان میزد
 طفل از آن جبهه بر او افتاد و دست آنرا در آن جبهه بر او افتاد و چنان میزد
 آسمان این آسمان میزد و از آن که در جبهه بر او افتاد و چنان میزد
 از روی عتاب دست خود را بلند کرد و به گفت با بن الجبهه القتل علی ای
 و له الزنا و الجحیم و هر که کشید که پس آن ملعون میزد و خود را با این او را که در
 طفل مصوم را قطع کرد و طفل بر این هم خود افتاد و ضعیفی از آن فانی شد و چنان
 از حضرت صادق بر سر او که در آن حضرت فرمود که بجا کشید و در جبهه
 مسکون بود و او را بر جواب حاجتی بر این که عتاب چون طبع کشید و در کار
 او را می کشید بجا کشید بر این طبع را و او را بر این کشید و در کار
 با عیبای تحت آفتاب را می کشید در این حال آفتاب و او را که بگویند بر او

حضرت در وقت تلاوت قرآن مبطوره نعلی خست ماری شده و استماع آتونی که
 بسم الله الرحمن الرحیم و در وقتیکه سوره یوسف بخواند حضرت در سوره
 شروع میکرد و ماری که تحت قدم حضرت می افتاد و دست دارد که کشید از
 میر و جاب بر محل خدا از بر بل بر سینه که من توجه حضرت عرض کرد که کشید از
 کوکی است که در سینه رسول کعبه طبع کشید من سینه را با او دیدم حضرت فرمود
 که اگر آن کوکی را بگیری می شناسی چنان عرض کردی حضرت بجا امیر المؤمنین فرمود
 عاصم را از پیشانی خود را بردارد و بالا ببرد چون پیشانی مبارک را از او بردارد
 در پیشانی امیر المؤمنین است جاب فانون حضرت را و او را در وقت که سینه را
 از آن جاب را فانی میقت جلال خود می شناسد این است که حدت حضرت
 باشد و عوالم و جاب را که در جاب عبادت می سینه و نوری از او ظاهر می
 شد که غلام بدین روی شده در وقت خروید کردن مرغی در جبهه امیر المؤمنین
 که همه در سینه سرخ شد می آفتاب را از جبهه بر این سینه که در نورا و عالم روشن
 جاب این سوره در وقت کرده که جاب رسول خدا عرض کرد امیر المؤمنین کافران
 نظر از این جاب من جاب را من است که من از جبهه شد به یکم پس حضرت فرمودند که
 و جاب این جبهه چون داخل شد جاب امیر المؤمنین و نورا از او دیدم که در کعبه
 میرود و سوره الهی جاب را که کشید که امیر المؤمنین است و در جبهه
 چون آمد که کشید جاب رسول خدا بر او که حضرت در سوره است و می فرماید که
 الهی جاب را که کشید که امیر المؤمنین است و در جبهه امیر المؤمنین است

تسبیح کند گفته سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا
 الحمد لله الا بحمدی که یقین و لا اله الا الله که در مشربیت فی الملمات و له
 بکن و لا اله الا الله و لا اله الا الله سبحان الله و لا اله الا الله سبحان الله
 خیا چو چشم خود می گفت گیتی هر که این تسبیح را بخواند روز قیامت آفتاب
 او را از آفتاب رسیده آفتاب در هر آفتاب با قدر عال را است جاب حضرت
 رسول خدا از جبریل رسیده که آفتاب الشمس قال لا نعم حضرت فرمود
 نفی و ثبات هر دو را نفی هر دو عرض کرد از وقتی که لا کشید تا وقتی که نعم کشید
 را آفتاب طی کرد و نور آفتاب را بر روز می کشید باز نور سینه از حرکت آفتاب
 حق تعالی ظاهر است در اینکه آفتاب جان ندر که خود سیر کند و حرکت و سیر چون
 چراغ است تا در او از روشن با و زنده روشنی اندر هم چنان نور آفتاب از نور
 کشی است یعنی معنی و یک از نور کشی است و نور کشی معنی و یک از نور کشی
 و نور کشی معنی و یک از نور کشی است و نور کشی معنی و یک از نور کشی
 و اگر آفتاب در بالای نخ و در پای و بر که در آفتاب دویم است جاب خود بر آن تمام
 روی زمین میروند علی اعجاز و قدرت این است که سینه و تعالی این جبهه صغیر را
 که جاب صورت که کشید سینه بر این سینه بر محل و محال و انوار غایب حضرت صادق
 فرمود که جاب رسول خدا از جبریل و محال و محال و محال و محال و محال و محال
 فرمود که خلق را تاب و حق آن بودی که احمد آن در پیش آن نور صلیل = تا بعد
 در پیش با جبریل = بوجهل آن شدت عداوت که غرک کفایت داشت و

و

پرسیده و رسیدند و در چاه انداخته کتاب بکشند و جریب باطله را در دولتستان
گفت که در دم جریب تخت بالا برید تا بهای خود را بدین خون از چاه بیرون آید و چون جریب
باید بخوار گشتند برادرانش بر یافتند که یوسف از چاه بیرون آمده بر سر چاه نشاند
و بدینکار او را بر سر برودن در میان کار و دهنش در فتنه غلام مار که میخورد مار که سوار و ملک
گفت در زمین است بهتر یوسف گفته که اگر از فراموشی بدی که با منی تو را خواهم بکشید
کاین کار دان از خنده و با بیرون نباید چون ملک پرسید که مبتدا ایشان را چنانست
سکوت کرد ملک او را بهجت در هم خود برادران هر یک دو هم مثل خوش گذارد
ملک میوه را بر کشتی و گفت من مثل برادر را نخواهم پس ملک ستر زد که در کشتی بماند
در پیگردن او گذارید و بدین چگون نظر بر میخورد و گریست ملک گفت چرا که میبینی یوسف
گفت غمهای جنتی بدم آمد ملک از این سخن بر یوسف ترجمه کند گفت همین بود
تو دور نشود و نیز گردان آن تو در دم بس یوسف گفت مرا ندانم و بدو بدم آن آن
و دایم نام ملک گفت که آنجا بخون نوشتند آنجا آقا حیرانی و بیجی گفت من
بس با نیز گردان رخوست و در پیگردن میکشد و آنجا که نزدیک برادران آمد و هر یک از
آنها دایم کرد و گفت با پدرم همراهی کنید چون مراجعت کرد ملک و نیز گردان آنجا
آمد و ساعتی نیز گردان کرد و گفت ولی بقرآن باشد که از آن مکان گفتند
در حدیث و بقرآن که هر که بقرآن یوسف سخن هر چه در آن بود درین دستمان
اوست مقصد و حقیقت تو بدان که یوسف داشت خواب را بدو بر سر چهارم را و اعلا بود
لیکن آن نو بود و سیر خط است و رحمت جانش بر زمان داشت و او نذر را و نذر

[illegible][illegible]

این کوفه چرم را با مالش نشسته بر برهنه بر خندان با دشت چمن گنجشک پاش و رنگین زار
 حبش قطعه مطهر از اهل راجا بجا بر رسول خدا تعزیه فرستاد و بود و در آن دست برادرش
 علایک را برد و در حضرت فرمود این چیز را کسی بدم که خدا و رسول را زور یعنی پاشند و
 همه کردن کشیده حضرت رسول فرمود که علی را بکشد پس آنجا بجا حاضر شد نه آن
 قطعه را بان حبش و انداخته بجا بزم بخانه میزد و بود بخانه علی را کشید و همه را
 نقش کرد و زودید حبش رسول فرمود و نای علی فرستاد و همه را دست آمد و طایفه
 ضیافت کن عزم کرد و در سینت ساز و دم بلک اعتدال در میان و زور بازی باقی ماند
 پس در روز و کربا حبش رسول خدا صاحب خاص بخانه حبش امیر المومنین و شریف برادر
 خواند و بجا هیچ فرمود و بنو حاشا فزون عشره فاطمه امین مصطرب کرد پس چاره
 ندید و چاره کرد و خواب عبادت ایستاد و از غاف غافل نشد که بابت را طایفه فرستاد
 و ادرا از زور و جهل مان تحمل کند آن در درهای عزت هنوز منتظر باز و عبادت بود که در تری
 را از راه داشت و ایشان را نال کرد و بوی انجمن بست و حبش رسول خدا تعزیه
 با امیر المومنین و در جرحه آمدند و دیدند حبش بر تری کمری فاطمه را کشید و دست بزرگی در زور داشت
 که از او را داشت و بزم حبش حبش امیر المومنین و حشمت در دانه نداشتند با آنکه بابت
 سنجاف و حبش که خنده مرد بافت و او را ایستاد از آنکه حبش فاطمه را طایفه ای سطر
 گرفت و حبش امیر المومنین که گرفت و دیگر با همان خواند و فرستاد و همه را بسیار چاره
 خاص نهاد و فرمودند تا برین مقدمه در راه حبش و حشمت و در آن خور و کمال در تری
 از زمان داشت و عزمی نداشتند و حبش در تری و از آن طایفه داشت و مانند دیگر

[illegible][illegible][illegible]

میکرد و با کرم از دره جنین بی جیب که نوپس بشر ریخت و گفت هر یک بونی برخواست
و آنچه در شکمش نشسته می شد برود و ملقن برید و یک لکدی بسید و بار آن بر کمر بند
و او که از آن کصد و بیسرا را می نمود و مانند می بود و او گفت نامزد او از لفظ آسمان می بود
و از هر یک بیستی با وجود این صحبت اطهران بر جانی می گویند ثم تعظم با حق بی تمام
از صحبت بغیر از این سلطان الایمانی چیز محسوسی که شایسته اند چون مثال از
حوال ایشان ملاذ اخوان می گانستی فلکبان جوانند با کرامت افغان در بیان سخنان
غوغا فامرد و ملا الایمانی حضرت از هر اموار این صحبت از هر گوش از
غرضش او فرمود که از یکجائی جس حضرت فرمود که مرا با تو می آید هستی منور و از او
گفت صحبت حضرت فرمود و من خواهم بود و گفت تا کنون به حضرت با خون طریقه
اطهر و در وی مبارک و خیر و عفو فرمود و خود را یکبار فیکر و انبیه و دیگر گفتند
مستور اند نه در راه باب انتخاب که الله یوفق من القضا بعضی گفتند که در بعضی
از آنرا چون خیر و حیران بود و از آنکه نهش چون بود که حضرت رسول ص و خیرش برادر
شمار بعضی گفت با حق خیر و خیر است می بودی حضرت فرمود و خدای و دل از زبان
بود که در هر چه بود و در آخر حضرت از آن خاتمه مبارک از زمین جدا کرد و بر روی دیگر
چون حضرت مکمل کن داشت فی نوا سوال نانشه در شرفیت داد و در سجده و دم
حضرت راست شد و بود و در حدیث صحیح و در او شده که حضرت را بود و در حدیث از
بدل جدا کرد و فی ان باطنی بر سر است و با حق بری از اینها برین است که در آن که در خیر
از این است که او را شاکر خوانده اند که شاکر در هر دو خوانده اند و در هر دو از آنجا که

الحق که بفرستد حسن علی ایضا شدت جناب سید محمد مصطفی که در عالم باطن
حضرت موسی چون کوه طور معرفت در مقام مقامات باطنی احکامات چشمهای او
می شد و در دوزخ اقامت و احوال و غلبه می شد و از این سراسر این احوال و احوال
مشاهده و از او خواست که در احوال و غلبه که گمان در این امر و حضرت موسی که
در مقام مقامات احوال و غلبه که گمان در این امر و حضرت موسی که
جناب امام حسین را گفت خداوند اسیر کعبت خدا رسیده فرزند خود را از آن که در طور سیدنا
احوال و احوال و غلبه که گمان در این امر و حضرت موسی که
سبب آن فرمود مثل غلبه در این امر و حضرت موسی که
سبب آن فرمود مثل غلبه در این امر و حضرت موسی که
این جناب سید محمد مصطفی که در عالم باطن
عقلش را فرمود و بعد از آن که در عالم باطن
او شنید که سید محمد مصطفی که در عالم باطن
از شنید که سید محمد مصطفی که در عالم باطن
جناب زینب و از آن که در عالم باطن
که هر دو بر سر کوهی که در عالم باطن
و این سید محمد مصطفی که در عالم باطن
ما را خوب میزد که در عالم باطن
عقلش را فرمود و بعد از آن که در عالم باطن

حضرت

حضرت سید محمد مصطفی که در عالم باطن
نشد که سید محمد مصطفی که در عالم باطن
یکی و دیگری که در عالم باطن
خبر برادران از آن که در عالم باطن
جسمی که در عالم باطن
نموده که در عالم باطن
حضرت موسی که در عالم باطن
کنت بسبب حضرت فرمودی که در عالم باطن
با سید محمد مصطفی که در عالم باطن
نموده که در عالم باطن
بالا این را فرمود که در عالم باطن
از آن که در عالم باطن
خود فرمود که در عالم باطن
نموده که در عالم باطن
عمر و از آن که در عالم باطن
و لب خود را میگردید که در عالم باطن
بش از آن که در عالم باطن
او با سید محمد مصطفی که در عالم باطن

بالا که در عالم باطن
آمد و در عالم باطن
که در عالم باطن
و این سید محمد مصطفی که در عالم باطن
نموده که در عالم باطن
از آن که در عالم باطن
خود فرمود که در عالم باطن
نموده که در عالم باطن
عمر و از آن که در عالم باطن
و لب خود را میگردید که در عالم باطن
بش از آن که در عالم باطن
او با سید محمد مصطفی که در عالم باطن

حضرت

بالا که در عالم باطن
آمد و در عالم باطن
که در عالم باطن
و این سید محمد مصطفی که در عالم باطن
نموده که در عالم باطن
از آن که در عالم باطن
خود فرمود که در عالم باطن
نموده که در عالم باطن
عمر و از آن که در عالم باطن
و لب خود را میگردید که در عالم باطن
بش از آن که در عالم باطن
او با سید محمد مصطفی که در عالم باطن

فرمودند چنانچه ایمن بر سر جبهه روال الصلوات و ایمن بر سر جبهه قال الله تعالی من قال
لا اله الا الله و فصل حصنی و من دخل حصنی امن من عذابی پس کتاب حدیث از آنکه شد
پس فرمود بسط طهارت و دست و پا و اما من شمر و طهارت علی از شرط محبت ایان بین کلمه
طبیعتی بقول الله تعالی و کلامی رسالت و اعتراف بولایت اهل بیت عصمت است
که آن سه مقصد بر چون رشته بهم پیوسته و از هم منقطع نباشند و هر یک بدون دیگری
نماید و پس شرط ایان محبت اهل بیت است پس بعد از آن سه شرط در هر یک از اینها
که خود را بنویسد و در هر یک از اینها که خود را بنویسد و در هر یک از اینها که خود را بنویسد
چون سر بر آوردن آتش زدن در دم و در غایت ساد از خیمه بیرون آمدن آتش زدن
بودست و گوشت را خوراک نمودن که آتش زدن در مشغول شد از یک طرف بود و در مشغول شد
آتش را خاموش کند من بیابان منم بعقب او آمدم که آتش را خاموش کند من بیابان
در سید که میخواست اهرام او را از پیش من من کفایت می شد که کرده او را در بر گرفته
آتش را خاموش کرد و دیگر من باو محبت کردم گفت عمو را در پیش من کفایت می شد که کرده
چون میخواست که گفت بخیر هم نزد من کفایت از دشمنان من کنم عمو را در پیش من
من نهادم و قاسم و اما وسیعان که در اصول کلام چون هر یک از اینها
بعد از آن که در جواب رسول خدا من از من است که خداوند عالم میفرماید که در جبهه المعمره
عقد کرده اند و بنویسد پس هم و کلام خطبه خداوند و حضرت علی که عقد میباید که بسط و منقطع
کردیم چنانچه نور را در روز کینه و نور را در هر دو عقد است بولایت در اوید پس چنانچه
نکات جمعی از زبان ایشان و علام فرمودند که ناموس عصمت را بجا آورستند

بسم الله الرحمن الرحیم

والله اعلم

ولایت در اوید پس کسی که در برای کفایت آید و نموده بودند پوشیده و بخت خجاست
رسول خدا من خجاست که در دست مبارک و در نزد او بود و بولایت و بولایت و بولایت
چون گوشت بنای نزل احوال سر میاید چون داخل حج و کمین و مطهر و جاب رسول خدا شد
آتش است حجابی مبارکش بران منم بچند و برین افتاد حضرت رسول خدا دست دعا
بر داشت عرض کرد ای الله تعالی نور در ادم ظاهر را از هر نفسش محفوظ دار و در وایتی ایجاب
از جای بر خیزد دست آن خدایت عصمت را گرفته از زمین برداشته آری این
قبول نمود که از غرض حیا در حضور بر بر کوه بر زمین ای و در غرض آن او را بکشت
رسمان بسته بود و در ولایت مجلس بنیاد و در نامی ملون نموده اند که هر یک از اینها
مها فدا و برین غرض یافتند و چون حضرت قاضی خوانان قیامت از هم میسر و
خاست بر حسب اسباب سوار شود و جاب رسول خدا من بنیادش را گرفت و در غرض بنیاد
رکاب گرفت جبرئیل چندی در او را سرشته و جاب آنجاست که هر یک از اینها
مستقر است سر و در کفایت که با وادی شده و در نزد یک بود که هر یک از اینها
یاد آن بسته اند از به بود حضرت فرمود و در هر یک از اینها که بکشت و در جاب
با و نور آید آن خدایت غفلت را با این طهارت و بولایت کلام سر بر دزدی این کلام
عروسی بود عروسی و دیگر فرزند که در اوید این عروسی که در سر شده اند و
و آن عروسی که در غرض جاب سر شده اند و در جاب وایت شیخ طریقی چون حضرت
قاسم عاجز میدان کرد و در غرض که او را خود حضرت خواست حضرت در او چون طریقی
بود و باطل و با کار بر او را جاب گرفت از خود و در هر یک از اینها که در غرض فرمودند

خبر فرمود در مقابل یکدیگر نشستند و معارف این حال حدیثی از من مبارک است که گفته
بر خواست حضرت قاسم چون شنید از این بیخوابی که در میان بود و در سر کفایت
و امن او را گرفته گفت پس هر یک از اینها که در میان خود را انار قدم بر او را
کنند و در سر عروسی باقی است آن عروسی که گفت و اما که جاب گفت نزد حضرت
ایجاب که در پیش از آب میباید گفت بچنان حضرت قاسم که در پیش خود را باز
کرده و سر بر او را این نشان می شناسی بی شنید بیات وقت شهادت بی سبب
حضرت فرمودند از این جهت فالان نشان خواست و چون شنید اباباس بن خنجر فرمود
کفایت سار خنجر که ایشان را بخیر با کفایت خنجر بنویسد از این جهت است عین خود را باز
که علامت او باشد پس حضرت قاسم عروسی را در کرد و بخت تمام بر او را در کرد
خود را مانند کفن کردن آید خنجر را از حضرت و سوری طلبید و در او نمود و در او را
کرد و چون آفتاب جانش از افق میدان طلوع کرد عروسی میدان رنگ مهربان شد
حیدر بن مسعود که در غرض اوید سینه ز با لاله از خنجر که حسین بیرون آمد بنده اهل
بریده بود و میرزا من خود را کفن کرد و با و دیدن آمد گفت این کو که بکشت گفت قاسم
این حسن است اول بر خنجر خواند و عکس و بی قانین کشت و آن عین امام امین
بنا حسین قاسم المرحوم قاسم تقیم الله المرحان پس قاسم مبارک طلبید و
کسیر احرار را بری آن بیخوابی شجاعت با دین معزیز که کفر با رزق شای گفتند
سر کرد و در هر سوارای بی مسلح خطیری از امر جاب و دیگر بی و کلام این کو که کربا
از رزق ملعون و در جاب گفت مرا حیدر بن شجاعتان نکست که بر او که بودم پس خبر داد

پس از برادر من حضرت امام حسن برادر کافری با و کلامی از من بکشته
گشتن اگر در خانه و بکین بر خشت و کلام رضا جان حسن پس قاسم بر قدر کلام
کرد حضرت او را عرض فرمود تا آنکه قاسم بپای رسیده از شدت اندوه و اسیر بر میان
خود را در درگاه خنجر بر افروخت و نموده و کلام او را بخاطر آنکه که بر بر او را
نموده بی ساری او است و وقت فرمود که چون او را میباید در سینه میباید نمود و آن
بکشته و در غرض آن عمل کند با و گفت که مرا چنین شدت و الم روی نموده و در
باری خود کشت و در دیگر که بر بر او را کشتن خط میباید که فرمود که ای فرزند چون در
قدست خود را که در غرض زنده نگه داشتن در محبت و کفایت می کن جان خود را نشانم بر او را تو کن
حضرت قاسم سر در شده و چون غلامیک از او نامه خود را ببرد و دان و دان خود را ببرد
سید شیدان انداخت و نوشته ببرد بر او را در دست عم عالی مقام و حضرت
حضرت چون چشم برایش گشاید مبارک برادر بر او را افتاد و ای اخیار اینقدر کرب
که غش کرد و چون بنویشت آمد لا جرم اجابت فرمود و با وایت شیخ طریقی فرمود که
نور در حال که بنشین است برادر بر او را در حال که بنشین است برادر بر او را
و وقت فرمود که نور و اما قاسم پس بر فرمود و کفایت بر سر بنویسد و عیال و
بعضی دیگر که در انجاست و این است که باقی مانده بودند حضور بر سر بنده حضرت عیال
کسیر با خود خطبه ایست نموده و با خطبه فرموده خود را بجهت قاسم عقد بسته و در
جهت عروسی میباید که در غرض کلام بر سر بنویسد و ایت را بجا فرستاد و در غرض
و اما و با و دان و چون داخل در جبهه که شد و بخت قاسم و اما و ای هر یک که

خبر فرمود

مکتبہ

مرواج پونس در شکمهای مرواج خانم المرسید به در مقام او ادانی فرموده و فصلی
علی رابع الانبیاء علی پونس از منتهی خان مرواج الایام و مرواج الاستاء فرموده و در
ویدیه بر بوم سباجی پونس از منتهی مرواج حضرت امیر بون علی انی طایفه
در محراب عبادت حضرت سید آمدند که نواره عرض علی در کربلای برلا و مرواج ان
شده مرواج پونس است که فانی فرمود که طایفه سبج و مناجات سکود و طایفه
بود که طایفه دریا و یکی طایفه شکمهای و یکی طایفه شب و حضرت معلوم کرد که
شده با آنکه سرهای نور خود در دست طایفه مستور بود و یکی طایفه باغزار و یکی
کوفه آفتاب و یکی طایفه غار و شب نیز با و یک طایفه و یکبر در نجاب بود
که از رشت عشق شادی میان چشم مبارک فرود کش بود و یک حضرت پونس
چون یک که ای با خلق تعالی بای امیر نو که استخوانهای او را در هم شک و یکی
جانب خاص از جانب نجاب افی و عمره که کرد که کسان را بل مندی و در
سینه ایشان بازند حضرت پونس چون از شکمهای بیرون افتاد و در دست
بیش ساید و در دو آفتاب و در دست ایشان میزد و فانی عالم سباجی از
که در سباجی او را بماند و حضرت معلوم کرد که سباجیان از بوم سبج و او را او را
مبارکش نشد بود از هر دم چون او را در دست محنت انجام شد و جانب سکود فانی
در غایت نام در آن وقت یافت بزم بهایم شفا و دعوت و در آن زمان
سرخ حضرت سید العبد و در طایفه و غرض حاجی کرد و طایفه هر طایفه را بر یک
ناروا سباجی حضرت فرمود در غار است مطلب است یکی که سباجی که از غار

سید بن علی

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

نظر میکند که کسی را میجو حضرت فرمودند ای عرب که اسجولی عرض کرد من چون
که فرمودم و بیرون آمدند و گفت بی بی من تو را میطلب چون باز
گشتم فرمود چون بخت بدیم رسیدی برادر نازده ختم در برابر او ایستاد و با سلام
مرا برسان و بگری ای برادر من چار خنک که شش و خود را بمن رسانند ای برادر
دست من جدا شد خود را زود بمن برسان و مرا از فراق و الم ششانی بران حضرت
گفته با حال بی سر و دهنم از این میان نواز با و برسانم ایمن بقتل که آمدند و فرمودند سلام
علیک یا عباس من بخت ایستاد و سلام علیک من ایستاد پس نامدار السلام
بر اندام من را بخت راست داد که نازده ختم را رسیده و خنک شش خوار میاید و بر سلام
خدا هر شش را با و برسانم نفس معصوم را حضرت بروی دست گرفته و سلام خواهر را
رسانید و بگویم من خود در کجا چهار خنک مرصع از حضرت سپرد ایستاد در میان این بیست و
زنی که سینه و یکی دیگر که اسم او معلوم نیست رفته سر را زود و سبک خواندن حضرت
و ناظر و سر حضرت نه ساله رفته خواندن و سبک خواندن عیبه از باب علیه السلام
حضرت نهایت علاقه با ایشان داشت و مکرر میفرمود که من دوست دارم خانه که در آن
وزیر است و بر این قدر با و فایده که چون این کتب بدیده گشتند و ما هم بر اینانی
رباب معتمد را از سر کشته و در میان ایشان بی نشست و هر وقت آب که میخواستند
از او میگردیدند در زیر پای او نمیگفت بجز ز سر پای نشسته و حال آنکه حضرت
و هم سر زنده بر سران خدا را با نشن جاک جاک بروی خاک نیز با نفاذ گرم بودند
حکایت حضرت یکی بن حضرت زکریا علیه السلام حق تعالی چون مسمی مقدس است

به آدم اوفز

یاد آمد حضرت و از بخت آن توبه اندر قبول فرمود پس از او هر یک از ابناء الهام خسته بود و در
شماره آن نوشت چون چون حضرت زکریا علیه السلام فرمود بجز بخت سبب چیست
چهارم اول آنکه نام سرور می نمود چون با هم حین بر سر عکرم می نمود و او را که
بنیان کرد و گفت ایستاد و حضرت زکریا علیه السلام در عرض کرد و در و کار او را
ببین معینی که کوثر از شش خدا شد که حقیقت فرزند عیبه است در دنیا و در جنت
که در عرض آن معصیت و مطلب بسیار است چون نیز برقی از باطل بخت باب شفاعت و حاجت
و معصیت و غیر آن حضرت زکریا علیه السلام عاود کرد که فانی عالم فرمود که اول محرم را زود
در صورت و سبب شنبه فرزند را زود بود و فایده عالم فرمود که اول محرم را زود
بداد و عاکن نازده ختمی نویسد و بخت شود پس فکر را زود گرفت و دعا کرد و دعا
در وقت عبادت در محراب ندا کرد که ان الله میسر که بجای و آن وقت معینی
زکریا بود که از اولاد باز ماند و ماند و بود پس عالم را بگری و در محراب شنبه حضرت
مظلوم که از الهام حسین بود و در محراب دوشم مادر سخن گفت اما الله بنی و جانا
یا عبدالله در محراب ای سخن گفت اما العظیم حضرت بجای و در شش با هم می نمودند
حجاب امام حسین نیز در محراب شامه می نمودند حضرت بجای ایستاد که حضرت
او محرم و کبریا که بی با بخت زن زنا را بر جند و سر می نمودند مبارک مظلوم که از الهام
فرزند را کبر و در حضرت بجای عبا و بی اسرار و بیعت الهام سر می نمودند
و حجاب ایستاد و در سبب زود محراب می نمودند و می نمودند زبانش
سخن باز شد و بود چون حضرت رسول کریم گفت حجاب امام حسین نیز در آن

ایستاد

مبارک چون غنچه گل گفت و بگری گفت تا خنک نه از این جهت میسر شد که در او ناز
بخت نمیکرد و بخت بود است اقتدار بر سر گشته و در قتل بجای هر نظر و خون بارید و در
مظلوم که از الهام حسین بود و در محراب دوشم مادر سخن گفت اما الله بنی و جانا
یا عبدالله در محراب ای سخن گفت اما العظیم حضرت بجای و در شش با هم می نمودند
حجاب امام حسین نیز در محراب شامه می نمودند حضرت بجای ایستاد که حضرت
او محرم و کبریا که بی با بخت زن زنا را بر جند و سر می نمودند مبارک مظلوم که از الهام
فرزند را کبر و در حضرت بجای عبا و بی اسرار و بیعت الهام سر می نمودند
و حجاب ایستاد و در سبب زود محراب می نمودند و می نمودند زبانش
سخن باز شد و بود چون حضرت رسول کریم گفت حجاب امام حسین نیز در آن

خون

بخت بی مبارک ایستاد و بخت بود است اقتدار بر سر گشته و در قتل بجای هر نظر و خون بارید و در
مظلوم که از الهام حسین بود و در محراب دوشم مادر سخن گفت اما الله بنی و جانا
یا عبدالله در محراب ای سخن گفت اما العظیم حضرت بجای و در شش با هم می نمودند
حجاب امام حسین نیز در محراب شامه می نمودند حضرت بجای ایستاد که حضرت
او محرم و کبریا که بی با بخت زن زنا را بر جند و سر می نمودند مبارک مظلوم که از الهام
فرزند را کبر و در حضرت بجای عبا و بی اسرار و بیعت الهام سر می نمودند
و حجاب ایستاد و در سبب زود محراب می نمودند و می نمودند زبانش
سخن باز شد و بود چون حضرت رسول کریم گفت حجاب امام حسین نیز در آن

بختی مبارک



محبہ انوار علی

